



خودم را به امان شن‌ها سپرده بودم. خورشید در بندر، انگار بزرگ‌تر بود. قرص سرخش انگار داشت شیف‌ت را تحویل می‌داد و به خانه‌اش در دریا می‌رفت تا هرچه را آن‌روز دیده بود، برای زن و بچه‌اش تعریف کند

گوشیت «یارد هیوندا»، می‌بینی که از فضای کشتی‌سازی‌شون چه جویری استفاده می‌کنن. جای خالی تقریباً نداره. همه‌جا پر کارگاه و کارگره. بعد از غذا، دستتو می‌زارم تو دست مهندس، ازش بپرس چرا تو جایی که خودمون کشتی‌ساختیم، کشتی‌ها رو میدن ژاپن و کره براشون بسازن؟! اونوقت می‌فهمی این خیمه خستگی که رو سر اینجا علم شده، ستونش رو کدوم اوستایی به راه کرده.

صدای نعره امیر حیدر میان جمعیت صدنفره گرسنه پیچید که ایها المطالبه گرون، ناهار رسید. خودم را به امان شن‌ها سپرده بودم. خورشید در بندر، انگار بزرگ‌تر بود. قرص سرخش انگار داشت شیف‌ت را تحویل می‌داد و به خانه‌اش در دریا می‌رفت تا هرچه را آن‌روز دیده بود، برای زن و بچه‌اش تعریف کند. دو دست را از زیر سرم برداشتم و به طرف دریا دراز کشیدم. یک دستم زیر سرم پایه شده بود و با دست دیگرم، شن‌های شسته شده جلوی صورتم را به گلوله‌های کوچک تبدیل می‌کردم. در ذهنم وول می‌خورد که خورشید صداهای این پایین راهم می‌تواند بشنود؟ گیریم که گوشش آنقدر تیز باشد، زبان ما را هم بلد است؟ اصلاً شاید برای خودش، مترجم همراه داشته باشد؛ اما بازهم کافی بود؟ کافی بود برای شنیدن حرف‌های اون قسمت آخر کشتی‌سازی؟ همون جایی که جزئی از برنامه نبود. مگر آنهایی که هم شنیدن و هم زبان بلد بودند، دغدغه‌ها و استعدادها را فهمیدند؟! داشتیم از در اصلی بیرون می‌رفتیم که مهندس، با ماشینش جلوی اتوبوس اول را گرفت. از اتوبوس پایین پریدم و رفتم تا ببینم قصه

